

## رادیکال‌های آمریکایی: جریانی ویران‌گر در قلب امپراطوری<sup>1</sup>

تامس کوتروت

برگردان: رضا اسکندری\* و سارا اسکندری

در آخرین سال‌های دهه‌ی 1960، تأثیرات جریان‌های انتقادی و یا مارکسیستی در علوم اجتماعی رشد یافت. حتی دانش اقتصاد نیز که به‌صورتی خودانگیخته با قوای پولی هم‌داستان و متحد است از این تأثیرات برکنار نماند. در معتبرترین نهادهای دانشگاهی، نظریه‌پردازانی نام‌آور، پایه‌ای‌ترین مبانی جوامع بورژوازی و امپریالیستی غرب را به چالش کشیدند. در ایالات متحده - و از آن عجیب‌تر، در دانشگاه هاروارد - گروهی از اقتصاددانان چپ‌گرا، مهارت‌های فنی بلامنازع خود را با دغدغه‌ی مداوم خود برای پیوند با جنبش‌های اجتماعی در هم آمیختند و جریان روشنفکری آشکارا ویران‌گری را شکل دادند و عنوان «رادیکال‌ها» را برای خود برگزیدند. از آن پس، رادیکال‌های آمریکایی به توفیق چشم‌گیری در ایجاد جریانی انتقادی در بطن دژ مستحکم نئولیبرالیسم ظفرمند دست یافتند. مانایی و زایایی این جریان را نمی‌توان بدون بازشناسی این مساله درک کرد که این جریان از سویی یک پروژه‌ی نظری-علمی است و از سوی دیگر برنامه‌ای سیاسی-سازمانی. بخش دوم بی‌تردید در طول زمان تغییر یافته اما هم‌چنان در رویکردهای مولفان آن آشکارا دیده می‌شود. این درست برخلاف رویکرد اقتصاددانان راست‌کیشی است که در ردای یک دانش ناب پنهان می‌شوند تا وضع موجود را توجیه کنند و مدعی شوند بهترین نظم موجود در جهان است.

1 - Critical Companion to Contemporary Marxism Edited by Jacques Bidet and Stathis Kouvelakis / The New Dialectic / The American Radicals: A Subversive Current at the Heart of the Empire/ Thomas Coutrot / 255 - 266

\*Email: rz.eskandary@gmail.com

## یک برنامه‌ی سیاسی-سازمانی

در سال 1968 بود -این تاریخ بهیچ روی اتفاقی نیست- که «رادیکال‌های آمریکایی» اتحادیه‌ی اقتصاد سیاسی رادیکال<sup>1</sup> را تاسیس کردند؛ «انجمنی بین رشته‌ای که وقف مطالعه، توسعه و کاربست تحلیل‌های رادیکال اقتصاد سیاسی در بررسی مسایل اجتماعی» شده بود. اعضای گروه تصریح کردند که این انجمن نقد چپ‌گرایانه‌ی مستمری از نظام سرمایه‌داری و تمام اشکال استثمار و سرکوب آن ارائه می‌کند و در همان حال می‌کوشد تا سیاست‌های اجتماعی پیشرویی را برسازد و جایگزین‌هایی سوسیالیستی ایجاد کند.

ریشه داشتن این جریان رادیکال در جنبش‌های اجتماعی و نقد نظام سرمایه‌داری، صرفاً یک واقعیت تاریخی نیست، بلکه متضمن سوگیری نظری کاملاً آگاهانه‌ای نیز هست. همان‌طور که سه تن از چهره‌های اصلی این جریان توضیح داده‌اند: رویکرد ما ... از پایه با رویکرد بسیاری از کینزی‌های آمریکایی و سوسیال دموکرات‌های راست‌گرای اروپایی که ترجیح می‌دهند به دولت‌های پیشرو پیشنهادهایی برای اصلاح اقتصادهای سرمایه‌دارانه‌شان ارائه دهند، تفاوت دارد. در مقابل رویکرد بالا به پایین آنان به مساله‌ی تغییر اجتماعی، ما مشوق راهبردی هستیم که برای عمل به‌مثابه‌ی ابزار بسیج توده‌ها طراحی شده باشد؛ ابزاری برای ترویج وثاق توده‌ها که هر برنامه‌ای برای تغییرات مترقی می‌باید گرداگرد آن شکل گیرد تا بختی برای تحقق داشته باشد... در انجام چنین وظیفه‌ای یک برنامه‌ی اقتصادی جایگزین، ابزاری ناگزیر است. فراتر از این، ما باور داریم که اگر چنین سازمانی ریشه بدواند، جنبش دموکراتیک متحدی که پی‌آیند و پیش برنده‌ی راهبردهای رشد برابری خواهانه و دموکراتیک است، نقد و چالش قواعد بازی سرمایه‌دارانه را آغاز خواهد کرد.

حتی اگر (همان‌طور که خواهیم دید) چشم‌اندازهای سیاسی این جریان تغییر کرده باشد، باز هم می‌توانیم چنین روابطی میان روشنفکران و جنبش‌های اجتماعی را «ارگانیک» -در معنای مورد نظر گرامشی- بدانیم. نشریه‌ی نقد رادیکال اقتصاد سیاسی هم‌چنان مقالاتی منظم در خصوص مسایل جنسیتی و تمامی اشکال تبعیض در جامعه، درباره‌ی جنبش‌های اتحادیه‌های کارگری و نزاع طبقاتی در ایالات متحده و دیگر نقاط جهان و در باب اقتصاد سیاسی امپریالیسم منتشر می‌کند. هر سال در ماه اوت URPE یک دانشگاه تابستانی چهار روزه برگزار می‌کند که اعضای آن به‌همراه خانواده‌هایشان در آن شرکت می‌کنند و به فعالیت‌های فکری و تفریحی می‌پردازند. هر سال در ماه ژانویه و در خلال نشست سالانه‌ی انجمن علوم اجتماعی کاربردی نیز URPE سمپوزیومی را متشکل از سی پنل بحث و گفتگو برگزار می‌کند که در هر پنل بین یک تا دویست نفر شرکت می‌کنند. به بیانی خلاصه، رادیکال‌ها جریانی روشنفکری و سیاسی به طریقه‌ی خود ایجاد کرده‌اند که شعله‌های تفکر انتقادی و دگراندیش را درست در شکم هیولا روشن نگاه می‌دارد.

## یک پروژه‌ی دانشگاهی

به‌گفته‌ی ریتزر، «سه ایده‌ی بنیادین اقتصاد سیاسی رادیکال‌ها را از دیگر رویکردهای اقتصاد مدرن متمایز می‌سازد». نخست «فرآیندهای اقتصادی اصلی از اساس فرآیندهایی «سیاسی» هستند، بدین‌معنا که حتی در انتزاعی‌ترین سطح تحلیل نیز به تنظیماتی نهادی وابسته‌اند که قدرت و اقتدار گروه‌های مسلط را در رویارویی با گروه‌های تحت سلطه تقویت می‌کند». دوم «تنظیماتی نهادی که به تقویت گروه‌های مسلط می‌پردازند کارآمدی (و یا عدالت) کم‌تری نسبت به برخی تنظیمات جایگزین امکان‌پذیری دارند. سوم «ساختارهای اقتصادی موجود نتایج محتمل الوقوع توسعه‌های تاریخی معینی هستند و بنابراین، فاقد هرگونه داعیه‌ای در باب بهینگی یا کارآمدی». نقش سیاست در اقتصاد، مطلوبیت طبیعت

تغییر نهادی و خصلت تاریخی-تصادفی ساختارهای اقتصادی، سه پیش فرضی هستند که انگاره‌ی پژوهشی شدیداً متفاوتی را در مقایسه با انگاره‌های مسلط در علم اقتصاد بر می‌سازند.

به‌رغم الهامات مارکسیستی آشکار و اعتراف شده‌ای که در پس رویکرد رادیکال‌ها نهفته است، این رویکرد هیچ‌گاه از مرزبندی میان خود و سنت راست‌گیش مارکسیستی احتراز نکرده است. [...] یکی از منابع اصلی الهام برای رادیکال‌ها، جریان انحرافی مارکسیستی باران، سویزی و اصحاب نشریه‌ی مانتلی ریویو- خصوصاً اثر هری بریورمن با عنوان کار و سرمایه‌ی انحصاری (1974) که تمایل پیوسته‌ی سرمایه‌داری به مهارت‌زدایی از کار و سلب دانش از کارگران را توصیف و تبیین کرده - بوده است. از سال‌های دهه‌ی 1940 به این سو، مانتلی ریویو سنتی پوپا از تحلیل مارکسیستی مستقل را در ایالات متحده زنده نگاه داشته است که رادیکال‌ها نیز عمدتاً به آن تمایل یافته‌اند. در این جا تنها به سه حوزه‌ی اصلی مداخلات نظر ورزانه‌ی آنان اشاره می‌کنیم که می‌توان گفت بازنمایی‌کننده‌ی هویت نظری رادیکال‌هاست: بخش‌بندی بازار کار؛ ساختارهای اجتماعی انباشت؛ و دموکراسی اقتصادی.

### بخش‌بندی بازار کار: انگاره‌ی زایا

نخستین افزوده‌ی فکری عمده‌ی جریان رادیکال آمریکای شمالی، آشکارسازی و نظریه‌پردازی پیرامون «بخش‌بندی بازار کار» بوده است. اقتصاددانان رادیکال، در تعقیب جنبش‌های سیاه و فمینیستی‌ای که به مبارزه علیه تبعیض می‌پرداختند، کوشیدند تا توضیح دهند چگونه، درست برخلاف پیش‌بینی‌های جریان اصلی اقتصاد، تفاوت‌های «غیر-جبرانی» [در دستمزدها] (تفاوت‌هایی که با اختلاف در سطح تولید، شرایط کار و مسایلی نظیر آن قابل توجیه نیستند)، به‌جای آن که بر اساس قواعد بازار به‌صورت خودانگیخته‌ای محو شوند، در درازمدت بر جای می‌مانند. بر این اساس، اقتصاددانان نوکلاسیک (مانند گری بکر) فقط قادرند توضیح دهند چرا تمامی اعضای گروه‌هایی از کارگران هم کارهای سخت‌تری را تحمل می‌کنند، هم ناامنی شغلی را و هم درآمد پایین‌تر را، حال آن‌که دیگران (عموماً مردان سفیدپوست)، با چنگ زدن به بهانه‌ی گروتسک «تمایل کارفرمایان به برقراری تبعیض»، از اشتغالی ایمن و با ثبات، محافظت شده و با حقوق خوب بهره می‌برند. بنیان نظریه‌ی بخش‌بندی در متنی نوشته‌ی دورینگر و پایوری (1970) و با عنوان بازارهای درونی کار و تحلیل نیروی انسانی گذاشته شد. این متن می‌کوشید وجود «بازارهای درونی» - فضاهایی حفاظت شده در دل شرکت‌های بزرگ که در حقوق بگیران در این فضاها از پیشرفت‌های شغلی خودکار و افزایش مرتب حقوق برخوردارند - را تبیین کند. با این همه دورینگر و پایوری پیوندهای خود را با بدنه‌ی اصلی دانش اقتصاد حفظ کردند. آنان برای توضیح این امر به «خاص بودگی» فرآیندهای کار متوسل شدند که دوره‌ی کارآموزی طولانی‌ای را برای کارآمدی کار کارگران ضروری می‌ساخت. بر همین اساس این به‌نفع کارآفرین عقلانی بود که این نیروی کارِ گران‌قیمت را با برقرار ساختن قواعدی درباره‌ی مزایا و پیشرفت شغلی حفظ کند؛ قواعدی سخاوتمندانه‌تر از آن‌هایی که بر شاعلین در بازارهای بیرونی‌تر کار اعمال می‌شد.

اما در عمل سه تن از شاگردان دورینگر و پایوری در دانشگاه MIT بودند - با نام‌های ریچارد ادواردز، دیوید گوردون و مایکل رایش - که حقیقتاً نظریه‌ی رادیکال بخش‌بندی را در مقاله‌شان که در سال 1975 در نشریه‌ی آکادمیک معتبر آمریکن اکونومیک ریویو منتشر شد، خلق کردند. آنان با ترکیب پژوهش‌های خود پیرامون تبعیض نژادی، کنترل سلسله مراتبی کار در شرکت‌ها و بازار دوگانه‌ی کار، بخش‌بندی بازار کار را به‌عنوان «فرآیندی تاریخی» تبیین کردند که به‌واسطه‌ی آن «نیروهای سیاسی-اقتصادی بازار کار را به زیر-بازارهای مختلف، یا بخش‌هایی تقسیم می‌کند که

به‌واسطه‌ی ویژگی‌های مختلف بازار کار و قواعد رفتاری متفاوت از یکدیگر متمایز شده‌اند. دوگانگی تبیین شده توسط دورینگر و پایوری در مقاله‌ی ادواردز و دیگران به «بخش‌بندی» پیچیده‌تری مبدل شد که دست‌کم سه بخش را در بر می‌گرفت: یک بخش «اولیه»، شامل مشاغل باثبات و با حقوق بالا که خود به دو زیربخش «اولیه‌ی مستقل» با مشاغل شدیداً مهارتی و با نظارتی با چشم‌انداز شغلی بسیار خوب و «اولیه‌ی زیردست» با مشاغل کم‌تر حرفه‌ای و تکرار شونده تقسیم می‌شد؛ و بخش «ثانویه» با مشاغل ناپایدار و با دستمزدهای پایین. توفیق روشنفکرانه‌ی این تحلیل تا به‌حدی بود که به‌سرعت موقعیت یک «چالش فراروی نظریه‌های راست‌گیش» اقتصادی را از آن خود کرد؛ چالشی که بسیاری از اقتصاددانان نوکلاسیک در سال‌های بعد بر اساس آن به‌کار پرداختند.

گروه ادواردز به‌خوبی نشان دادند این بخش‌بندی، به‌صورتی ناگزیر اقتصادی و در عین حال خصلتاً سیاسی است. این بخش‌بندی ملازم و تسهیل‌گر ایجاد تمایز میان بخش‌های انحصاری، در برگیرنده‌ی شرکت‌های بزرگ مستقر در جایگاه‌های فرادست و بخش‌های رقابتی شامل موسسات کوچک میان رده‌ای است که در موضع فرودست و ضعیف قرار دارند. این سیستم در راهبرد سرمایه‌دارانه‌ی «تفرقه بینداز و حکومت کن» ریشه دارد که شکافت‌های قومی و جنسیتی میان رده‌های مختلف حقوق‌بگیر را تقویت و از آن بهره‌برداری می‌کند تا از سازمان‌یابی حقوق‌بگیران در مقام یک عمل‌گر اشتراکی جلوگیری کند؛ عمل‌گری که می‌تواند نظم مسلط سرمایه‌داران را به چالش گیرد. بی‌تردید تحلیل اجتماعی-اقتصادی-تاریخی در آن‌چه امروز از آثار اصلی مکتب رادیکال‌های آمریکای شمالی برجای مانده، به اوج رسیده است: کتاب ادواردز، گوردون و رایش با عنوان کار بخش‌بندی‌شده، کارگران منشعب (1982). این گروه در این اثر، با درگیر شدن در یک تحلیل ژرف تاریخی، توالی سه شکل عملیاتی و سازمانی در بازار کار ایالات متحده را آشکار ساخته‌اند: «پروولتری‌سازی» اولیه (1820 تا 1880)؛ «متجانس‌سازی» کار (1880 تا 1920)؛ و «بخش‌بندی» کار (1920 تا 1975). کتاب در جمع‌بندی پایانی خود، آن‌جا که چشم‌اندازی از «نوسان بلندمدت» رشد سرمایه‌داری را ارائه می‌دهد و به مفهوم‌پردازی عبارت «ساختارهای اجتماعی انباشت» می‌پردازد، برسازی نظری بلند پروازانه‌تری نسبت به تحلیل صرف بازار کار را در دستور کار خود قرار می‌دهد.

### ساختارهای اجتماعی انباشت: درباره‌ی حال چه می‌توان گفت؟

برای ادواردز و دیگران، شواهد تجربی فراوانی -در سنت اقتصادی کوندراتیف و نیز به‌واسطه‌ی مندل، در تناسب با اقتصاددانان مارکسیستی- وجود دارد که موید وجود «امواج بلندمدت» در توسعه‌ی سرمایه‌داری هستند. هرکدام از این امواج می‌تواند تا چند دهه به‌طول بیانجامد: یک مرحله‌ی انبساطی، که در طول آن، رکودهای ادواری بسیار کوتاه و سطحی‌اند و در مقابل دوره‌های شکوفای پایا و از پی آن دوره‌ای از رشد بطنی با خصایلی عکس دوره‌ی پیش از آن. به هر روی، برخلاف نویسندگانی چون کوندراتیف و شومپتر که در تبیین بسط و افول امواج بلندمدت اصلی‌ترین نقش را به مولفه‌های فنی می‌دادند، گروه ادواردز این روندهای بلندمدت را به‌واسطه‌ی روند بسط و افول مجموعه‌ای از نهادها که تعارضات طبقاتی درون شرکت‌ها و بر سر بازار کار را سازمان‌دهی و هدایت می‌کردند و نیز بر اساس رقابت میان اشکال سرمایه، سپهر مالی و نظایر آن تبیین می‌کردند. پس از آثار ادواردز، همکاران او در تالیف کتاب تحلیل‌های خود را بر اساس روش‌های مختلف مدیریت نیروی کار درون یک شرکت مبتنی ساختند. در نظر آنان، رابطه سرمایه-کار یک رابطه‌ی اجتماعی بنیادین است و نقشی کلیدی را در کلیت پویای سرمایه‌دار ایفا می‌کند. اما آنان دامنه‌ی تحلیل خود را آن‌قدر گسترش دادند تا بتوانند تقسیم کار بین‌المللی، سازمان نظام‌های مالی و اعتباری جهانی و استیلای آمریکای

شمالی بر سایر جهان (و به‌طور خاص بر کشورهای تولیدکننده‌ی مواد اولیه)، یا همان «پکس آمریکانا» را نیز تبیین کند. آنان هم‌چنین نهادهای تامین اجتماعی و سیاست‌گذاری‌های حوزه‌ی عمومی برای مبارزه با رکودهای دوره‌ای را که تحت تاثیر اقتصاد پس از جنگ و مبتنی بر «وفاق کینزی» به اجرا گذاشته شده بودند را نیز در تحلیل خود از «ساختارهای اجتماعی انباشت» گنجانده‌اند. این سیاست‌ها و نهادها سطح مشخصی از حمایت در برابر منطق صرف سود سرمایه‌دارانه را برای شهروندان تضمین می‌کردند (که «توافق سرمایه-شهروند» نامیده می‌شد). فرسایش «نظام شرکتی»، هم‌زمان از افول سلطه‌ی بین‌المللی ایالات متحده و از فروپاشی «معاهده‌ی سرمایه-نیروی کار» ریشه می‌گرفت که هر دوی این‌ها به‌نوبه‌ی خود به‌واسطه‌ی مقاومت اجتماعی در برابر تیئوریسم و افزایش هزینه‌های اجتماعی و زیست محیطی ولع شرکت‌های بزرگ برای بیشتر کردن سودشان ایجاد شده بودند.

به باور رادیكال‌های آمریکایی، منازعات ضد امپریالیستی، اجتماعی، زیست بوم‌گرا و نیز مبارزات مصرف‌کنندگان، نقشی کلیدی را در تبیین چگونگی به راه افتادن بحران‌های دهه‌ی 1970 ایفا می‌کند. هر چند پیوندها و تعلقات‌شان به مکتب تقنینی فرانسوی روشن و آشکار است، اما رادیكال‌های آمریکایی توجه بیشتری را به صور عینی سازمان‌دهی و کنترل فضای کار و عدم تجانس‌ها و بخش‌بندی‌های بازار کار، به راهبردهای کارفرمایان برای ایجاد انشعاب در طبقه‌ی کارگر و به مبارزات اجتماعی و سیاسی معطوف داشتند. به بیانی خلاصه‌تر، رویکرد آنان تاریخی‌تر و آشکارا «فعال‌تر» بود. با این همه، همانند قانون‌گرایان فرانسوی، رادیكال‌ها هم انسجام و کارآمدی سیاست‌های ضد انقلابی را دست‌کم گرفته بودند. زمان زیادی طول کشید تا رادیكال‌ها دریابند نولیبرالیسم می‌تواند ساختار اجتماعی تازه‌ای به انباشت سرمایه‌دارانه ببخشد که بی‌تردید کم‌تر از سیاست‌های پس از جنگ به‌دنبال متجانس ساختن و کم‌تر از آن خواهان برابری است، اما با این همه می‌تواند سودآوری سرمایه‌گذاری را به‌صورتی دیرپا احیا کند. در دهه‌ی 1980 رادیكال‌ها پیوسته سیاست‌های ریگانی را به‌دلیل ناکارآمدی‌شان تقبیح کردند که بی‌تردید اصلی‌ترین و رواترین انتقادات به این سیاست‌ها نبوده است. بر این اساس، آن‌گونه که بولز، گوردون و وایس کوف اظهار می‌کردند، پول‌گرایی نمی‌توانست سود بالا و با ثباتی را که برای رشد بلندمدت سرمایه‌داری ضرورت داشت، دست‌کم تا چند سال تامین کند. در 1990 رادیكال‌ها هنوز مدعی بودند که برنامه‌ی احیاء سلطه‌ی «کسب‌وکار» به ساختار اجتماعی مانایی نخواهد انجامید. گوردون تا زمان مرگ ناگهانی‌اش در سال 1996 بر همین تحلیل پای می‌فشرد.

این فقط دپوید هیوستون بود که در مقاله‌ای به سال 1992، ظهور ساختار اجتماعی جدیدی از انباشت را شناسایی کرد که بر این ستون‌ها استوار شده بود: 1- «توافقی» میان سرمایه و کار که از «چانه‌زنی» به «سلطه» تغییر حالت داده، همراه با حملاتی ضد اتحادیه‌ها و کاهش قابل توجه در دستمزدها، و برای برخی از حقوق‌بگیران مشخص، همراه با استقلالی بیشتر در محل کار و سهمی در سرمایه‌ی شرکت‌ها؛ 2- «توافقی» میان سرمایه و شهروندان مبتنی بر پروپاگاندای ضد دولت‌گرایانه و پوپولیستی، شوونیسم و افزایش سود به هر قیمت ممکن؛ 3- ساخت‌دهی دوباره به سرمایه به‌واسطه‌ی تعطیلی و تغییر مکان بیشتر صنایع سنتی، چرخش در مسیر انباشت به سود بخش خدمات، به‌ویژه خدمات مالی و به‌واسطه‌ی خصوصی سازی خدمات عمومی (آموزش، پلیس، زندان‌ها)؛ 4- دفاع از هژمونی به‌خطر افتاده‌ی ایالات متحده با استفاده از ابزارهای بانک جهانی، صندوق بین‌المللی پول و جایگاه انحصاری این کشور به‌عنوان تنها ابرقدرت موجود، به‌همین‌طور تحمیل قوانین این کشور بر رقیبای سرسختش. هیوستون این هشدار را در مقام نتیجه‌گیری مقاله‌ی کوتاهش بیان می‌دارد: «نباید از قدرت سهمگین این سیاست‌گذاری جدید تامین اجتماعی غافل شویم یا آن‌را دست‌کم بگیریم» هر چند که این آخری «در هاله‌ای از تناقضات پنهان شده باشد».

رادیکال‌های متاخرتر شکل‌گیری و ثبات ساختار اجتماعی جدید انباشت را دریافته‌اند، اما بدون آن که تحلیل مفصلی در باب آن ارائه داده باشند. این مساله حقیقتاً تکان دهنده است که در هیچ مقاله‌ی منتشر شده‌ای در نقد رادیکال اقتصاد سیاسی نمی‌توان تحلیلی از ظهور سرمایه‌گذاران نهادی (صندوق‌های بازنشستگی و صندوق‌های بیمه‌ی متقابل) و نقش آن‌ها در آن‌چه امروز در فرانسه رژیم مالی یا نئولیبرالی انباشت نامیده می‌شود یافت. رایش مسلماً نقل قول‌هایی از آثار گیلاردوچی، هاولی و ویلیامز، یا از آثار لازونیک و اوسالیوان در باب «حکمرانی شرکت‌ها» بر حقوق بگیران را ذکر می‌کند، اما بدون آن‌که در این نقل قول‌ها تعمیق کند. در عمل چنین به نظر می‌رسد که اصلی‌ترین آثار اقتصاددانان رادیکال هم محور گزیدارهای پیشنهادی و هم روش بحث‌شان پیرامون این گزیدارها را تغییر داده‌اند. آثار دهه‌ی 1980 ریگانسیم را به دلیل خشونت و نا عدالتی‌اش نفی می‌کرد و می‌کوشید تا مجموعه‌ای از سیاست‌های اجتماعی-دموکراتیک رادیکال را، نه تنها با تشویق تنظیمات عمومی نئوکینزی، که فراتر از همه به واسطه‌ی احیا انباشت مبتنی بر افزایش دستمزدها، تولید و قدرت اتحادیه‌ها صورت‌بندی کند. در دهه‌ی 1990، با مشاهده‌ی عقب نشینی آرمان‌های برابری‌خواه و دموکراتیک و نیز فروپاشی دیوار برلین، بولز، جینتیس و وایس کوف محور مباحث خود را از نو تدوین کردند. بر این اساس، وایس کوف برای تعقیب اهداف سوسیالیستی، به جای «رویگرد سوسیال دموکراتیک» به مدافعان «سوسیالیسم بازار» پیوست؛ اما جذاب‌تر از آن تحول نظری بولز و جینتیس بود.

### دموکراسی اقتصادی: سوسیالیسم خودگردان یا برابری‌خواهی تولیدمحور؟

اقتصاددانان رادیکال، با آن‌که به‌طور کلی مدافعان سوسیالیسم دموکراتیک و خودگردان بودند، اما با این حال به‌ندرت درگیر مباحث نظری در باب اصلاحات «مدافع بازار» می‌شدند که از دهه‌ی 1960 بر کشورهای اروپای شرقی یکی پس از دیگری حاکم می‌شد. با فروپاشی دیوار، مجموعه‌ای مقالات در نقد رادیکال اقتصاد سیاسی (هم‌چون دیگر نشریات مارکسیستی آنگلو-آمریکن) به چاپ رسید که به ضرورت بازسازی الگویی مانا برای سوسیالیسم می‌پرداخت. به نظر می‌رسید در بستر آن زمان آمریکای شمالی، توافقی مشخص میان رادیکال‌ها در حال شکل‌گیری است. با در نظر گرفتن هژمونی ایدئولوژی‌های ضد-دولت‌گرا، مسیر سوسیال دموکراتیک (یعنی انباشت کلاسیک سرمایه که با سیاست‌های اجتماعی و مالیات‌گذاری‌های معطوف به توزیع دوباره‌ی سرمایه تعدیل شده باشد) و مسیر مبتنی بر برنامه‌ریزی، حتی با جایگشت‌های دموکراتیک، در سطح سیاسی نابسند می‌نمود. بنابراین تبیین دوباره‌ی پروژه‌ی رهایی‌بخشی به گونه‌ای که وجوه مختلف نقش بازار را به تمامی و به‌صورتی بازگشت‌ناپذیر، اما بر مبنای بازتوزیع رادیکال حقوق مالکیتی بپذیرد ضروری بود: سوسیالیسم بازار خودگردان. بدین ترتیب، در کار مشترکی که در قالب پروژه‌ی «آرمان‌شهرهای واقعی» و با مدیریت اریک اولین رایت منتشر شد، بولز و جینتیس واژه‌ی «سوسیالیسم» را کنار گذاشتند و چیزی را صورت‌بندی کردند که خود نام «برابری‌خواهی مبتنی بر دارایی‌ها» بر آن گذاشته بودند. این ایده فرض را بر تمرکززدایی تام از مالکیت ابزار تولید و آزادی اراده و بازار می‌گذاشت، آنان در اعتراض به طرفداران محافظه‌کار بازار آزاد می‌گفتند: مباحث اقتصادی قانع‌کننده و داده‌های تجربی فراوانی در حمایت از این ادعا وجود دارد که تغییراتی در قواعد بازی اقتصاد امکان‌پذیر است که هم برابری اقتصادی بیشتری را به‌وجود می‌آورد و هم عملکرد اقتصادی را ارتقا می‌دهد. مسلماً... نابرابری در اغلب مواقع مانعی بر سر راه تولید است [و] از بهبود عملکرد اقتصادی ممانعت می‌کند.

این مساله سه دلیل دارد؛ دلیل نخست، «تغییر در ساختارهای نهادی که از سطح بالای نابرابری پشتیبانی می‌کنند، معمولاً دشوار و پر هزینه است»؛ ناچار دولت‌های جوامعی با بالاترین سطوح نابرابری عموماً ناگزیرند بخش بزرگی از

توانایی تولید بالقوه‌ی اقتصاد خود را به تقویت همان قواعد بازی‌ای اختصاص دهند که نابرابری‌ها از آن‌ها ریشه گرفته‌اند. شرکت‌ها هم به نوبه‌ی خود؛ سطوح بالایی از هزینه را صرف نیروهای نظارتی و امنیتی خود می‌کنند. مسلماً خود سطح بالای بیکاری را هم می‌توان به‌عنوان یکی از هزینه کردهای تقویت نابرابری قلمداد کرد به‌حدی که تهدید از دست دادن شغل راه خود را به راهبردهای کارفرمایان برای نظم‌دهی به کار باز کرده است: در شرایط کم‌تر منازعه‌آمیز، نیروی کار بلااستفاده را می‌توان به فعالیت‌های تولیدی دیگری تخصیص داد.

دلیل دوم نسبت و ارتباط میان کارآمدی و برابری این است که: جوامعی با برابری بیشتر قادر به تأمین سطوح بالاتری از همکاری و اعتمادند که در جوامعی با تفکیک اقتصادی بیشتر ناممکن است. با این حال، هم همکاری و هم اعتماد برای عملکرد اقتصادی ضروری‌اند، خصوصاً زمانی که اطلاعات ارزشمند در فرآیندهای مبادله‌ای کامل نیست و به‌صورت نابرابری در سطح جامعه توزیع شده است. بولز و جینتیس به نقل قولی از کنت آرو، اقتصاددان برجسته‌ی نوکلاسیک، می‌رسند که بر «هنجارهای رفتار اجتماعی، از جمله قواعد اخلاقی و عرفی، [که می‌توانند] واکنش‌های جامعه برای تسلی بخشیدن شکست بازار [باشند]» تأکید می‌کند.

نهایتاً، سومین فاکتور به نفع برابری بیشتر آن است که اگر کارگران صاحب سرمایه‌ی شرکت باشند، این مساله می‌تواند زمینه را برای بالا رفتن انگیزه‌ی کار آنان فراهم سازد و هزینه‌های نظارتی و نگهداری را پایین بیاورد و «بهبودی عمومی در سطح رفاه (از جمله باز پرداخت احتمالی تاوان به صاحب قبلی شرکت)» را ممکن سازد. دانیل هاوزمن، فیلسوف، در مواجهه با چنین داعیه‌های اقتصادی برای ایجاد بازاری دموکراتیک و سرمایه‌داری حقوق بگیران، به سردی پاسخ می‌دهد که نه تنها تلاش برای متقاعد ساختن محافظه‌کاران نسبت به ارزش‌های تولیدی برابری‌خواهی بی‌فایده است، «خطرناک هم هست، چرا که زمینه را برای برابری‌خواهی دشوار می‌سازد و موضوع حقیقی یعنی سیاست‌گذاری‌های برابری‌خواهانه را تخریب می‌کند». زیرا «برابری، به‌دلیل ارتباطش با عادلانگی، احترام به نفس، احترام برابر و برادری، حایز اهمیت اخلاقی ذاتی است». بر ساختن یک پروژه‌ی اجتماعی جایگزین مبتنی بر ایده‌آل تولید بیشتر، به‌معنی فراموش کردن این اصل است که یک جامعه‌ی خوب «نه به‌معنای آن است که هر خانواده یک دستگاه نینتندو داشته باشند و نه به‌معنای سفرهای بیشتر به مراکز خرید». آنلین رایت، جامعه‌شناس، از این هم فراتر می‌رود: «موفقه‌های خاصی در الگوی بولز و جینتیس می‌توانند این تأثیر ناخواسته را داشته باشند که خودشان به‌صورتی نظام‌مند جامعه را تحلیل برند؛ درباره‌ی نقشی حیاتی که در این الگو به عملکرد رقابت آزاد تخصیص داده شده نیز می‌گوید: «بازارها ارزش‌های خاصی دارند، اما... به‌طور کلی دشمنان جامعه‌اند». هیچ اصلاح برابری خواهانه‌ی رادیکالی بدون تأکیدی درون‌زاد بر هنجارهای جامعه، بردارهای مبتنی بر همدلی، اعتماد متقابل و امحا تدریجی فرصت‌طلبی بازار [آزاد] در نهایت از منظر سیاسی مانا نخواهد بود.

## نتیجه گیری

مایکل رایس در سال 1993 و در نگاهی نگاه گذشته‌نگر، بر تأخیر رادیکال‌ها در درک و دریافت گردش ریگانی دست می‌گذارد: «بسیاری از ما گمان می‌کردیم که تقلیل نقش حکومت در اقتصاد خلاف تمایل واقعی سرمایه‌داری است و این گردش ظاهری به سمت عدم مداخله دیری نخواهد پایید». شکست «لیبرال‌ها»ی آمریکای شمالی (یا مرکزگرایان کینزی)، شکاف میان مرکزگراها و اولترالیبرال‌های ریگانی را بیشتر کرد و در مقابل، از شکافی که میان رادیکال‌ها و «لیبرال‌ها»ی نئونهادگرا فاصله می‌انداخت کاست. در حالی که این گروه دوم (اشتیگلیتز، سولو، ویلیامسون) به بسط تحلیل‌هایی در تبیین ناکارآمدی‌های بازار (اطلاعات ناکافی، حقوق‌های با بهره‌وری، هزینه‌های انتقالی) مشغول بودند تا با این ابزارهای نئوکلاسیک به «چالش» نظریات مربوط به بخش‌بندی [بازار کار] پاسخ دهند، رادیکال‌ها می‌کوشیدند تا ابزارهایی از جنس تحلیل‌های خرد و کاربست نظریه‌ی بازی‌ها را بسط دهند تا بتوانند استدلالات خود را صورت‌بندی کنند. رادیکال‌های آمریکایی همیشه رویکردی تجربی داشتند و تحلیل‌های خود را به‌دقت و با استفاده از داده‌های تاریخی و آماری در دسترس به آزمون می‌گذاشتند. اما تحت فشار حلقه‌های آکادمیک نئوکلاسیک و در پی نزدیکی‌شان به «لیبرال‌ها»ی مرکزگرا، آنان نیز به تدریج به نزدیک‌تر کردن ابزارهای مفهومی‌شان به ابزارهای جریان بدنه در دانش اقتصاد متمایل شدند.

گردش سیاسی و گردش نظری یکی پس از دیگری اتفاق افتاد. وقتی رادیکال‌ها دریافتند که «تمام اقتصادهای سرمایه‌دار مانند هم نیستند»، و اصلاحات سوسیال دموکراتیک در اروپا الگوهایی از سرمایه‌داری را ایجاد کرده که بیش از الگوی ایالات متحده پذیرفتنی‌اند، آنان نیز به «پذیرش گسترده‌تر نقش بازار» روی آوردند و به‌صورت رو به تزایدی خود را در انگاره‌ی اصلاح‌شده‌ای از اقتصاد نئوکلاسیک جای دادند. برون‌داد واقعی این گردش، تلاشی است که بولز و جیتیس برای نشان دادن برتری اقتصادی سرمایه‌داری حقوق‌بگیران بر اشکال پاتریمونیال سرمایه‌داری، آن‌هم صرفاً با استفاده از ابزارهای نظری استاندارد از خود نشان می‌دهند. نویسندگان اصلی جریان رادیکال، با کنار گذاشتن سنت تحلیل تجربی و نقد اصیل خود از واقعیات سرمایه‌داری معاصر، گویی در پشت تلاشی برای واژگونی «مترقیانه»ی نظریه‌ی اقتصاد خرد استاندارد، آن‌گونه که توسط نئونهادگرایان اصلاح‌شده است، سنگر می‌گیرند. «دیوار بزرگ» که رادیکال‌ها را در سال‌های دهه‌ی 1960 از «لیبرال‌ها» جدا می‌کرد، دوشادوش دیوار برلین فرو ریخت؛ تا حدی که دیگر تفاوت نظری عمیقی که میان شناخته‌شده‌ترین نویسندگان رادیکال با نئونهادگرایان وجود داشت نیز قابل مشاهده نبود. نتایج مثبت این تغییرات هر چه که بود، بی‌تردید قربانی آن ظرفیت رادیکال‌ها در تحلیل انتقادی و تاریخی بود که امروزه تا حد زیادی از رمق افتاده است. به هر روی، با در نظر گرفتن نقطه‌ی ثقل تاریخی این تفکر، هنوز می‌توانیم امیدوار باشیم که بتوانیم از جنبش‌های جدید اجتماعی که در آستانه‌ی شروع سده‌ی نو به راه افتاده‌اند بهره‌گیری و چشم‌اندازهای راهبردی جدیدی را برای تفکر رادیکال تدوین کنیم.